

خطر يك دوره ۲۵ ساله ديگر (۵)

ضرورتاً بخش چهارم بحث از این رشته مقالات ناتمام ماند تا به مطلبی دیگر پرداخته شود. در اینجا نیز بمناسبت جشن ۱۲۳ امین سال تولد **نماد وحدت ملی ایرانیان**، دکتر محمد مصدق، که به همت جمعی از هموطنان در برلین برگزار میشود اجازه میخوام این بخش را به مطالبی در این رابطه اختصاص دهم. تا چنانچه امکان شرکت حضوری در آن جشن برایم فراهم نگردید (گزارش آنرا در پایان همین نوشته ملاحظه خواهید فرمود) بدین وسیله در آن شادمانی شرکت کرده باشم.

مقدمتاً اما، به جهت آنکه فکر میکنم موضوعاتی که در پی خواهند آمد قدری حساس باشند (مسئولیت کلمه به کلمه اش البته بر عهده خودم است)، لازم دیدم به این نکته اشاره نمایم که: با درج مقاله ای زیر عنوان "**با بازگویی و افشای خشونت های گذشته از تکرار آنها جلوگیری کنیم**" بقلم یکی از "اعضای کمیته ایالتی حزب توده ایران" در شماره ۱۰ مهر ۱۳۸۳ "ایران امروز" (نشریه خبری - سیاسی الکترونیک)، نگارش سلسله مقالات "خطر يك دوره ۲۵ ساله ديگر" نیز بجهت توجه و دقت به مقاصد پلید و خائنانه و تحریکات ضد ملی عوامل همه جوره استعمار و امپریالیست آغاز گردید. لیکن متأسفانه گردانندگان "نشریه" مزبور با این بهانه که "ما از حرفهای شما چیزی سر در نمی آوریم" از درج آن خودداری نمودند. در صورتیکه بر اساس اصول و موازین خودشان که "ما از معیارهای شناخته شده روزنامه نگاری پیروی میکنیم" میبایست اولین مقاله که در حقیقت پاسخی به نوشته "اعضای کمیته ایالتی حزب توده ایران" بود را منتشر می نمودند.

به هر روی، تا بخش چهارم مباحث جاری در تارنماهای "چه باید کرد" و "مهدیس" منتشر گردید که وظیفه خود میدانم بدینوسیله از گردانندگان آنها کمال سپاسگذاری را بنمایم. برای مراجعه به نقل قولهای ذکر شده در این قسمت، خوانندگان گرامی را به بایگانی (آرشیو) آن تارنماها ارجاع می دهم. بد نیست این را نیز اضافه نمایم که قرار بود در این بخش ضمن ادامه موضوع ناتمام قسمت پیشین، به مقوله های "ایدئولوژی" و "دموکراسی" پرداخته شود تا مثلاً وقتی میگوئیم "**دموکراسی ایرانی**" منظورمان برای خواننده روشن باشد. اما "هر دم از نو غمی آید به مبارک بادم". در نتیجه "مثنوی را مدتی تأخیر شد". زیرا علاوه بر مشکلاتی که دولت نروژ، سمبل "**دموکراسی غربی**" و "حقوق بشر!" برایم بوجود آورده است، ماجرای خوزستان و از دست رفتن جان تعدادی از هموطنانمان در آن دیار، تمام ارگانیزم وجودم را بهم ریخت. لذا باز هم ناچاراً این مباحث را به مرتبه بعد موکول مینمایم.

اکنون اما چقدر شادی آفرین و غرور انگیز است که می بینیم پیشگامان برگذاری ۱۲۳ امین سال تولد یکی از فرزندان پاک سرشت ایران زمین با عنوان زیبا و با مسمای **نماد وحدت ملی ایرانیان**، میوه هائی هستند که اگر چه طوفان زمان "کال" از شاخه جدانشان کرده بود ولی با همه سهمگینی اش آن طوفان نتوانسته بود که زیاده از حد، از درخت دورشان کند و پس از عمری مقاومت اکنون امید می رود هرکدام به درختی تتاور و بارور تبدیل گردند که بقول مولوی:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

دشواری طی مسیر البته بر کسی که مقداری از راه را رفته باشد پوشیده نیست. چه، "راه از حرامیان، پرخطر" بقول سعدی، و "طایفه دزدان [؟] بر سر کوهی نشسته و منفذ کاروان بسته... بحکم آنکه ملاذی منبع از قلّه کوهی گرفته" اند؛ و سرزنش خاها میغلان و شبهای تاریک و بیم امواج و گردابه های هایل مزید بر علت. و مشکل، کلنجار رفتن با گیر و بیچهای ذهنی. با تمام این احوال: "اگر رفتی بُردی و اگر ماندی مُردی"؛ که "حرم در پیش و حرامی در پس".

در چنین شرایطی چقدر تأسف بار و درد آور است که می بینیم بر خلاف "خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب" در حالی که هنوز هم حقیقت واقعه غم انگیز خوزستان نا معلوم و در پرده ابهام مانده است، گردانندگان یکی از رادیوهای فارسی زبان، در اختیار "خانواده چپ" در اینجا - نروژ - آنچنان در ورطه جهل و نادانی غوطه ور مانده اند که در روز شنبه هفتم ماه می با فردی ناآگاه تر از خودشان مصاحبه ترتیب میدهند و تبلیغات ضد "فارسهای شوونیست" راه می اندازند. البته حرجی بر گویندگان آن رادیو نیست که از روخوانی کردن يك متن چند خطی هم عاجزند؛ چه رسد به فهم "شوونیست". بلکه "خانواده چپ" است که باید به سوالاتی از این قبیل جواب بدهد که دامن زدن به اختلافات قومی و خانوادگی بسود کیست؟ این خط و خطوط و آنگونه تبلیغات ضد ایرانی که جز اجرای اهداف استعمار نام دیگری بر آنها نمیتوان گذاشت از کجا می آیند؟

راستی آدم باید چقدر تهی مغز، نادان و فاقد شعور باشد که بگوید تمام بدبختی هموطنان خوزستانی ما بخاطر اینست که زبان رسمی ایران فارسی است و آنها نمی‌توانند مکاتبات اداری خودشان را با زبان محلی انجام دهند. و البته راه حل مشکل را در "فدرالیسم" بدانند. یکی هم پیدا نشد به این "توابع سیاسی" و مدعیان رهبری "ملل تحت ستم ایران" و اتحاد "کارگران جهان" و "خلقها" بگوید در همان ایالات متحده آمریکا فدرال نزدیک به چهل میلیون (قریب به دو سوم کل جمعیت ایران) اسپانیولی زبان زندگی میکنند که هیچکدام هم مکاتبات اداری خودشان را با زبانی غیر از انگلیسی یعنی زبان رسمی آن کشور انجام نمی‌دهند. اما در آنجا از این بازیهای که عناصر معلوم الحال در میهن ما در می‌آورد هیچ خبری نیست. سببی هم برای بدام افتادن دوستان ناآگاه بوجود نمی‌آید.

به لحاظ اینکه هم ارزش کار برگزار کنندگان ۱۲۳ امین سال تولد مصدق روشن گردد و هم سیه روی شود هرکه در او غش باشد، در اینجا توجه خوانندگان گرامی را به پارسی ستیزی مقاله ای جلب می‌نمایم که تارنمای "اخبار روز" یکی دیگر از ابزارهای تبلیغاتی "خانواده چپ" در شماره ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۴ خود درج نموده است. چه، پدیده ها را با ضد خود می‌شناسند.

با کمی دقت در مقاله "بسوی کدامین فدرالیسم؟ نگاهی به مطالبات ملل تحت ستم در ایران" مندرج در تارنمای مزبور، خواهید دید تنها چیزی که در آن یافت نمی‌شود "نگاهی به مطالبات ملل تحت ستم ایران" می‌باشد. هر چه هست: قدرت طلبی دیوانه وار و اینکه چرا دیگری شاه باشد "من" (نویسنده آن مقاله) نباشم؟ و نمایشی از کینه های شتری نسبت به "فارسیها" با مشمنزترین صورت ممکن. حال آنکه اگر بر اساس لاطانات این دسته افراد، ترکیب جمعیتی "غیر فارسیها"، بلحاظ "اتنیکی - زبانی" بقول ایشان، "که از هشتاد سال اخیر" بوجود آمده است، را جمع بز نیم رقمی بیش از کل جمعیت ایران بدست می‌آید. بعبارت دیگر بر اساس ترکیب "اتنیکی - زبانی" ایرانیان، که ایشان تز "فدرالیسم" خود را بر آن پایه بنا کرده است، اصلاً جایی حتی برای یک نفر فارس هم در ایران نمی‌ماند که بخواد تسلط زبان خود که "از هشتاد سال اخیر" در ایران رواج یافته است را بر سایر "ملل تحت ستم ایران" اعمال کرده باشد. تو گوئی از پیش "از هشتاد سال پیش" که فاجارها تمام هستی ملت را می‌فروختند و خرج مسافرت‌های اروپائی و عیاشی‌های خود میکردند "ملل اتنیکی - زبانی ایران" در ناز و نعمت بسر می‌بردند؛ تا آنکه "فارسیها" آمدند عیش "اتنیکی - زبانی"ها را منغص کردند و آنان را به خاک سیاه نشانندند و "ایران را در هشتاد سال گذشته به زندان ملل غیر فارس تبدیل" کردند. (نگاه کنید!) اگر چه اربابان اینها حرف ما را خیلی خوب فهمیده اند و به ناتوانی خودشان در برابر ایرانیان نیز اقرار کرده اند؛ و اگر چه کسانی مانند نویسنده مقاله فوق را قابل خطاب قرار دادن نمی‌دانیم. اما به جهت اینکه ایرانیان عموماً و نسل جوان کشور خصوصاً، بدانند که امپریالیستها و استعمارگران نمی‌توانند جز تعداد بسیار ناچیزی از اینگونه افراد را به خدمت بگیرند؛ و اگر چه نوشته مزبور سر تا پا تناقض و خود رسواگری و حاکی از جهل مرکب و بی‌سوادی نویسنده اش می‌باشد، با این وجود بعنوان مشت نمونه خروار، به یکی دو مورد آن بسنده می‌نمایم.

نویسنده مقاله بالا می‌گوید: "دمکراسی تنها سکوی پرش جامعه به سوی ثبات سیاسی است،... این دمکراسی... باید بر پلورالیسم و چندگانگی در کشور ایران از نظر ترکیب اتنیکی (ملی و زبانی) استوار باشد". وی کشور "کانادا" را بعنوان نمونه ای ایده آل که بصورت "فدرالیسم اتنیکی (بر مبنای زبان، نه مذهب)" اداره می‌شود، الگو قرار میدهد. با عین حال وقتی پای سرخپوستان که مالک اصلی کانادا هستند بمیان می‌آید مینویسد: "سرخپوستان برای برابر حقوقی خود در کانادا راه درازی در پیش دارند". تا دنیا دنیااست باید سماخ بمکند. می‌بینید که "فدرالیسم اتنیکی (بر مبنای زبان، نه مذهب)" هم به اعترافات خود او یعنی کشک.

کشور سویس نمونه دیگری از "فدرالیسم اتنیکی (بر مبنای زبان، نه مذهب)" مورد ستایش ایشان است. اما خودش اقرار می‌کند:

"برای نمونه در تمامی کشورهای اروپائی و آمریکا که حقوق برابر شهروندی در ممکن ترین درجه آن به اجرا در می‌آید تا کنون نتوانسته است حقوق برابر زنان در آن جوامع را تأمین کند. سیاهپوستان آمریکا همچنان برای برابری حقوق شهروندی در جامعه آمریکا مبارزه پایان ناپذیری را دنبال می‌کنند. آیا کسی از این بهتر میتواند خودش را رسوا و نفی کند؟

آن یکی پرسید اشتر را که هی!

از کجا می‌آئی ای فرخنده پی؟

گفت از حمام گرم کوی تو

گفت خود پیداست از زانوی تو

بگذارید از نروژ برایتان بگویم که به لحاظ تأمین "برابری حقوق شهروندی" زبازرد دنیااست. طبق خبری که در روز یکشنبه

۲۴ آپریل ۲۰۰۵ در تلویزیون ۲ آنها آمده بود، شهروندی بنام Dominguez پس از آنکه مدت دو سال بدنبال کار می‌گرد

موفق به پیدا کردن کاری نمی شود. وی مجبور میشود د اسمش را عوض کند و با انتخاب اسم نروژی Nils Myrland کار به او میدهند. خیال نکند که این کشور اروپائی "اتنیکی - زبانی" نیست. این کشور دو تا زبان رسمی دارد. بد نیست بدانید یکی از علل اعمال فشارها بر روی خود من، در نروژ، اعتراضات مداوم به معلمین در کلاسهای زبان نروژی بود که به اختلافات "اتنیکی - زبانی" ایرانیان دامن میزدند و احساسات قومی ایرانیان را تست میکردند و به روانشناسی آنان از این زاویه میپرداختند.

ملاحظه میفرمایید که برده های حلقه بگوش بیگانه که حیات بدون ارباب در ذهنشان نمیگنجد، خوب میدانند که اشکال نه در زبان رسمی کشور است و نه در "فدرالیسم" نبودن ایران.

افرادی از تیپ نویسنده مقاله بالا و ناشران افکار ایشان، خیلی خوب میدانند که اگر در آمریکا امکان دارد، همانطور که خودشان میگویند: "مارتین لوتر کینگ... حقوق برابر شهروندی" را به گونه ای مطلوب و بصورت متمدنانه مطالبه نماید؛ با عین حال "سیاهپوستان آمریکا همچنان برای برابری حقوق شهروندی در جامعه آمریکا مبارزه پایان ناپذیری را دنبال می کنند" (ببینید! عین حرفهای خودش) در جامعه استبداد زده ایران ذره ای بی مبالاتی چه فجایع خونباری را در پی خواهد داشت و چه استبداد بر مراتب وحشتناک تری از انواع پیشین، آنهم به خواست همه ملت ایران، بر جامعه حاکم خواهد شد. مگر تأمین امنیت توسط رضا شاه را بر آزادی و دموکراسی حاصل از انقلاب مشروطه ترجیح میدادند؟ مگر نه اینکه هم اکنون نیز همان عمل رضاشاه را مثبت ارزیابی میکنند؟ پس، چرا "فارسها" را زیر رگبار نابردانه ترین اتهامات قرار داده و میگویند "همین تفکر شوونیستی... ایران را در هشتاد سال گذشته به زندان ملل غیرفارس تبدیل کرده است"؟

من با این نظر موافقم که دعوی آمریکا با ملت ایران ادامه همان دعوی قدیم غرب با شرق است. اما این "فارسهای شوونیست" کیستند؟

پاسخ به این سوال به بازگو کردن هزاران صفحه از اسناد و مدارک مستند تاریخی نیاز دارد؛ از هنگامی که بشر از غارها به نجد ایران پا گذاشت تا به امروز. با عین حال اندیشه و حیات پارسی در سه کلمه خلاصه می شود: صداقت، عدالت و شجاعت. گزارشات هرودت اولین منابعی هستند که در آنها از "اندیشه پارسیان" سخن گفته شده است. هرودت بخش عمده ای از کتاب خود را به پارسیان و بخصوص کوروش بزرگ اختصاص داده و بعداً گزنفون با بهره گیری از گزارشات او کتاب "تربیت کوروش" را نوشت و پس از آن سقراط و افلاطون و دیگران همان موارد را بسط و توسعه دادند و در حقیقت بصورت فلسفه در آوردند. بطوریکه افلاطون در رابطه با اندیشه های پارسیان از جمله این ویژگیها را برمی شمارد: راستگویی، خردمندی، شجاعت، دادگری و خویشنداری و... و میگوید آموزش این دروس بعده: صادق ترین، داناترین، عادل ترین، شجاع ترین و باتقواترین افراد بوده است. مشروح این مباحث را جرج سارتن در جلد اول کتاب خود بنام "تاریخ علم" آورده است، و من از آنجا نقل میکنم. در واقع به هر منبع دیگری هم مراجعه نمایم همین چیزها را خواهید دید. از مظاهر شایسته و همیشه زنده خصوصیات فوق الذکر در عصر حاضر نیز میتوان از محمد مصدق بعنوان یکی از آموزگاران و الگوها یاد کرد. و اذعان نمود که اصل دعوی در حقیقت بر سر دو نوع دموکراسی است. "دموکراسی ایرانی" آنطور که مصدق به نمایش گذاشت و "دموکراسی غربی" بگونه ای که ارسطو میگوید:

"طبیعی است که بعضی از مردم طبعاً آزادند و برخی دیگر برده، و برای این دسته دوم بردگی امری است برحق و مطابق مصلحت... بعضی از مردم همه جا بنده اند و بعضی در هیچ جا چنین نیستند... بنابراین دو نوع اصالت و آزادی وجود دارد که یکی مطلق است و دیگری نسبی... بنابراین بر ضد انسانهایی که بنا بر طبیعت در معرض فرمان پذیرفتن قرار دارند و با وجود این نمیخواهند اطاعت کنند، قیام می کنیم؛ جنگ کردن با چنین مردم امری است که طبعاً مطابق دادگری است" (کتاب سیاست)

پس تردید نباید کرد، بردگانی که به جان فارسها افتاده اند در خدمت این نوع "دموکراسی" قرار دارند.

ابوالفضل بلعمی در ترجمه تاریخ طبری، در ذکر خطبه منوچهر [پیشدادی]، می نویسد مَلِك باید دارای سه خصلت باشد :

یکی راستگویی که دروغ نگوید و دیگر که سخی باشد و بخیلی نکند، و دیگر که خشم نگیرد؛ ... باید که هر چیزی که مَلِك را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگر آنچه که مَلِك را باشد خاص، رعیت را آن بکار نیاید... اما آن چیزیکه همه خلق را بکار آید، نباید که خاص خویش دارد و خلق را از آن باز دارد. چنانکه گوید فلان طعام مخورید، تا من خورم! یا فلان شراب مخورید یا فلان گل را مبوئید یا فلان جامه میپوشید تا خاص مرا بُود! و ای دون باید که همیشه مَلِك عفو کند، عفو از عقوبت بیش بُود... اگر کسی از رعیت پیش مَلِك تظلم کند از کرداری که بر وی ستم کرده بُود، مَلِك باید... آن ظالم را با متظلم حاضر آورد اگر

ستمکار بود ملک آن ستم از وی بردارد و اگر چیزی سنده باشد بقره، بفرماید تا باز دهد. اگر آن عمل دار، ندارد، ملک از خاصه خود بدهد و آن عامل را ادب کند تا چنان نکند...". (تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴ ص ۱۰)

در جای دیگر به کارداران و اولیای امور می‌گوید: "شما کاردارانید. بر این رعیت، داد کنید و ستم نکنید... شما هرگاه که داد کنید، این رعیت، جهان آبادان دارند،... و هرگاه بیدادی و ستم کنید رعیت دست از آبادانی بردارند و جهان ویران شود..." (همانجا)

حال بروید ببینید از "اولیای امور" و "کارداران" و "آقایان" و "آقازاده‌ها" و هر کارمند دونه پایه مرتب با این یا آن باند که برای خودش سلطان قهاری است و قداره بندان و قاتلان و متجاوزان که برای خودش آزادانه می‌گردند، چه تعدادشان از "فارسها"ی مورد نظر عوامل استعمار هستند؟

بله! انگیزه‌های مبارزاتی مردم ایران در صد سال اخیر، و پس از قرن‌ها مبارزه که از "رعیت" بودن گذر کردند و "ملت" شدند، ریشه در همان "اندیشه‌های پارسیان" دارد و می‌خواهند مدیران کشورشان را از میان کسانی انتخاب کنند که واجد خصوصیتی باشند که افلاطون برای پارسیان برشمرده است. بنابراین دشمنی و کینه‌های شتری استعمار و عوامل همه‌جوره اش با فارسها به این دلیل است. وگرنه کیست که نداند در میان کشورهای عرب زبان و ترک زبان، حتی برای نمونه یکی هم پیدا نمی‌شود که از آزادی و دموکراسی و رفاه و پیشرفتهای محیرالعقولی که عوامل استعمار وعده آنها می‌دهند برخوردار باشد. بگفته تلویزیون دولتی نروژ (روز دوشنبه ۱۶ می ۲۰۰۵)، از نظر: سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، در میان ۵۸ کشور جهان ترکیه در ریف ۵۷ و مصر در ریف ۵۸ قرار دارند. کشور کرد زبان و لر زبان و گیلک زبان و بلوچ زبان و اینجور زبانها که اصلاً وجود ندارد.

آری! عوامل جورواجور استعمار که از همه نوع امکانات برخوردار هستند همه این چیزها را خیلی بهتر از من نوعی میدانند که تمام امکاناتم منحصر می‌شود به دوکانال تلویزیونی نروژی و روزی نیم ساعت استفاده از اینترنت در کتابخانه عمومی؛ آنهم مواقعی که کتابخانه تعطیل نباشد و منم بتوانم بموقع خودم را به آنجا برسانم. چیزی که اینها نمی‌توانند بفهمند اما، یکی مفهوم "حق" است. وگرنه حق آزاد اندیشی و زندگی شرافتمندانه را حد اقل برای خودشان قائل می‌شدند. و دیگری پیچیدگیهای ملت ایران که حتی هنری کیسینجر بدان اقرار کرده و می‌گوید ما از پس ایرانیان برنخواهیم آمد. و الا نگارنده که از دیدگاه آنها باید یکی از "فارسهای شوونیست" باشم بارها گفته و نوشته ام:

"[ما] پیش از آنکه ایرانی باشیم انسانیم و قبل از آنکه به هر عقیده ای معتقد باشیم یا نباشیم ایرانی هستیم. اما در چارچوب مرزهای جغرافیایی حاضر، آن فرد ایرانی که در منتهی علیه مرز خراسان زندگی میکند با آن ایرانی که در منتهی علیه مرز بندر عسلویه و آن ایرانی که در مرز بازرگان و آن دیگری که در چاه بهار یا جاسک و آن ایرانی که در آخرین نقطه بستان و آن یکی که در مرز زابلستان زندگی میکند تماماً ایرانی هستند و دارای حقوق برابر. بهای این باور را هم پرداخته و باز هم هرچقدر لازم باشد در حد توان حاضر به پرداختش هستیم که: ناصح به طعن گفت برو ترک عشق کن محتاج جنگ نیست برادر، نمی‌کنم."

در حقیقت دشمنی و کینه تاریخی نسبت به اقوام ایرانی به این دلیل است که ایرانیت فرهنگ است. تخم آنرا کورش بزرگ پاشید و این "شجره طیبه" از بین رفتنی نیست. گیرشمن در صفحه ۱۴۷ کتاب "ایران از آغاز تا اسلام" می‌نویسد: "ایرانیان کورش را 'پدر' و یونانیان - که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود - او را 'سرور و قانونگذار' می‌نامیدند و یهودیان این پادشاه را بمنزله 'ممسوع پروردگار' محسوب می‌کردند". این فدرالیسم را مقایسه کنید با فدرالیسم کانادا و سوئیس و آمریکا که در بالا ملاحظه فرمودید گیرشمن در صفحه ۱۳۷ همان کتاب خاطرنشان میکند: "این قائد ارجمند [کورش]... تأمین امنیت هدف او بود... و جان خود را بر سر هدف از دست داد". این عمل فارسها را هم مقایسه کنید با فتنه انگیزیهای عناصر معلوم الحال.

پس بی‌جهت نیست که مردمان ساکن مرزهای ایران باستان از طاق کسرا یا ایوان مدائن تا مصر و از مصر تا دریاچه اورال مصدق را بهتر و بیشتر از ایرانیان درون مرزهای کنونی کشور می‌شناسند و محترم‌ش میدانند. و آنقدر شرافت اخلاقی دارند که یاد کردن از مصدق، مظهر خصوصیات پارسیان، را تعزیه و روضه خوانی تعبیر، تبلیغ و تلقین نمی‌کنند.

آری! قطعاً ارجمندی مصدق در نظر مردم ستم‌دیده جهان به همان دلایل فوق‌الذکر (صداقت، عدالت، شجاعت) است و دشمنی ستمگران و جهانخواران با مصدق به همان دلایل و سپاسگذاری ملت ایران از وی نیز به همان دلایل. پس اگر قرار است که مبارزات مردم ایران به نتیجه برسد باید با صداقت، با شجاعت و با عدالت روش و منش آنان دنبال گردد. و مداوماً از قول فردوسی که در فارس بودنش شکی نیست به فرد فرد ملت ایران گوشزد نمود که:

فریدون فرخ فرشته نبود به مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این فرهی تو داد و دهش کن فریدون تویی

حرف فارسیها که به زعم بیگانه پرستان بر "ملل ستمدیده ایران" ظلم میکنند، در طول تاریخ، غیر از این نبوده و غیر از این هم عمل نکرده اند؟ با کمال تأسف اما هرکس با شعار "عدالت" (بقول جرج سارتن ایرانیان به "دموکراسی" میگویند "عدالت") بر اریکه قدرت تکیه زد، دقیقاً برضد فریدون فرخ عمل کرد و تمام اقوام ایرانی را نه تنها از ابتدائی‌ترین حق هر انسانی محروم نمود، از حرف زدن آنان نیز، که در بین موجودات زنده از ویژگیهای انسان است، ممانعت به عمل آورد.

بنابراین، ما حق داریم از آن حرام لقمه ای که می‌نویسد: "ملت فارس خود را اشیاء شده، سکون گرفته و صاحب قدرت تلقی میکند"، بپرسیم کدامیک از خصوصیات پارسیان، و یا به تعبیر عوامل استعمار "فارسیهای شوونیست"، بر دستگاه سیاسی ایران حاکم است؟ مگر بقول ایشان "ناسیونالیسم افراطی حاکم بر دستگاه سیاسی حاکم بر ایران" غیر از اجزاء همان "انتکیهای زبانی" مورد پرستش ایشان هستند؟ کدامیک از "فارسیها"ی مورد نظر عوامل استعمار در تصمیم‌گیریهای حتی جزئی "حاکم بر ایران" نقش داشته و یا دارند؟ ما حق داریم در رابطه با ماجرای خوزستان از کسی که امید دارد: "اگر شرایط چنین پیش رود... خلاقیت و شکوفائی نیروی سیاسی ملل غیرفارس... زمینه ساز برقراری توازن سیاسی باشد" بپرسیم که این خط را از کجا گرفته اند؟ ما حق داریم بخاطر خونهای عزیزانمان که در آن ناحیه از میهنمان بر زمین ریخته شد، "خانواده چپ" را زیر سؤال ببریم. ما حق داریم بپرسیم "ایستائی و انحطاط فکری نیروی سیاسی مسلط" بر ایران چه ربطی به زبان فارسی و یا فارسیها دارد؟

سؤالی که در اینجا پیش می‌آید، آیا کسانی که در خدمت به منافع استعمار و امپریالیسم تمام هم و غم خود را مصروف بر فروختن جنگهای حیدری نعمتی در ایران میکنند اساساً شهروند محسوب می‌شوند یا نه؟ در هر حالت آیا، بدون تعیین تکلیف با اینگونه عوامل میشود کاری از پیش برد؟ من یکی بهیچ وجه نمی‌توانم بپذیرم که نوشتن و انتشار و تبلیغ آنچنان مواضعی "ناآگاهانه" بوده باشد.

پس اگر اشکال نه در "زبان رسمی ایران" است و نه در "فدرالیسم" نبودن آن، باید اذعان کنیم اشکال از خود ماست که یا اجازه دادیم از هر کس و ناکسی برایمان "تئوریسین" و "رهبر" بتراشند و یا در برابر اتهامات هر لچاره و پاچه ورمالیده ای بیش از حد خویشتن داری کردیم. در چنین شرایطی بطور طبیعی، فرصت عرض اندام برای آنگونه افراد فراهم میگردد.

هنگامی که مظاهر اندیشه های پارسیان را بکوبند و نفی کنند، وطن خواهان، انسان دوستان و استقلال و آزادی طلبان را متهم کنند و کسی هم چیزی نگوید صد البته هر ابلهی بخودش حق اظهار وجود میدهد. از این جهات است که معرفی مصدق و مصدقها به نسل جوان کشور بمنظور پی بردن به تواناییها و آگاهی از خویشتن خویش اهمیت پیدا می‌کند. وگرنه ما که مکرراً تکرار کرده ایم: "ما نه با کسی رودر بایستی داشته و نه داریم و نه به کسی اجازه خواهیم داد رنج و شکنج و خونهای پاک رشیدترین فرزندان ایران زمین را سرمایه ایجاد کارگاههای بت تراشی و معابد بت پرستی بکند." بر این گفته نیز پایبند بوده و هستیم. بهایش را نیز پرداخته ایم.

پیش تر گفته بودیم: "در نیم قرن گذشته، شخصیتهای تأثیر گذار، تعیین کننده و حرکت آفرین کم نداشته ایم که بلا استثنا (مثل تمام انسانهای دیگر) دارای نقاط قوت و نقاط ضعف بوده اند. در میان آنها اما دو شخصیت بارز هستند که نقاط قوتشان فوق العاده بیشتر از ضعفهایشان بوده است، اما برغم این حقیقت، مورد بیشترین تهاجمات قرار گرفته اند. دکتر محمد مصدق و دکتر علی شریعتی." همچنین خاطر نشان کرده بودیم که "وابستگی فکری خیلی بدتر از هر نوع وابستگیهای دیگر است. این همان موضوع تعیین کننده ای است که بهر طریق ممکن تلاش میشود از طرح و بسط و اظهار آن جلوگیری بعمل آید. زیرا این موضوع به جوامع خاصی محدود نمیشود. چه بسا بیش از آنکه در جوامع استبدادی، استبداد زده، بسته و عقب مانده (بخصوص از نظر عقلی) تأثیر گذار باشد، جوامع باز و پیشرفته را به حرکت در بیاورد." و این یعنی مرگ برده داری، استعمار و امپریالیسم.

اکنون با کمال خوشوقتی می‌بینیم برگزاری ۱۲۳ امین سالگرد تولد نمونه ای از يك ایرانی اصیل، دکتر محمد مصدق، نشانه ایست از روی آوری به "استقلال فکری" و شناختن خویشتن - "خودآگاهی" - آگاهی از تاریخ خویش، از گذشته خویش، و اینکه چرا ما به این روز افتاده ایم؟ آگاهی از علل و عوامل این سیر فقهرائی؛ آگاهی از اندیشه هائی که بر اثر دروغ پردازیها و تبلیغات استعمارگران و عوامل همه جوره آنها آنچنان باعث از خود بیگانگی ایرانیان شده بود که نام بردن از کسی همچون دکتر محمد مصدق را "گذشته" گرائی یا بعبارتی ارتجاعی در نتیجه تحقیر آمیز به جامعه تلقین کرده بودند؛ آگاهی از ضعفها و قوتهای خویشتن؛ تقویت قوتها و از میان برداشتن ضعفها و در نتیجه "بازگشت به خویشتن" و لاجرم قرار گرفتن ایران و ایرانی در جایگاه شایسته تاریخی‌اش.

بمنظور آشنائی با تعداد بیشتری از ایران دوستان، و آشنائی هرچه بیشتر با روش و منش آنان و پیگیری اهدافشان، جا دارد باز هم قسمتهائی از "سخنرانی دکتر بهروز برومند بمناسبت چهاردهمین سالگرد درگذشت دکتر غلامحسین صدیقی یار فرزانه مصدق" در اینجا تکرار گردد. دکتر برومند میگوید:

"استاد دکتر صدیقی تنها بر مزار دو تن از ایران دوستان برای حق شناسی از فداکاری های آنان سخن راند. زنده یاد محمد حسن شمشیری و روانشاد غلامرضا تختی قهرمان و مبارز ملی. بر مزار شمشیری چنین گفت: "[او] در زندگی سیاسی، مردی آزادیخواه و پیرو سنت رجال صدر مشروطیت بود. وی [شمشیری] خود میگفت که: ... روزی برای تماشا به مجلس شورای ملی رفتم، دکتر محمد مصدق را دیدم و از حرفهای خوشم آمد. از آن پس به او علاقمند شدم و چون خوب امتحان داد او را دوست می‌دارم و در راه او حاضر به فداکاری و جانبازی هستم... شمشیری به ارزش شخصی انسان توجه داشت و با استبداد و خودکامگی مبارزه می‌کرد... نه انسانی را خوار و خفیف می‌شمرد و نه در برابر نامردان ذلیل و پست می‌شد. او بخوبی حس کرده بود که کشوری که در آن ارزش آدمی پایمال شود و ظلم و خودخواهی و درنده خوئی به جای فضائل اجتماعی در آید محکوم به زوال است. او به حد عشق به میهن خود مهر می‌ورزید"

اینکه مکرراً تکرار میکنیم معامله نسبی ممنوع نیز در همین رابطه است. دو نمونه امتحان داده را پیش روی خود داریم. یکی حزب وطن فروش، خائن و نوکر بیگانه "توده - نفتی" که برای هر نقطه ایران يك "خلقی" خلق نمود: خلق لر، خلق کرد، خلق فارس، خلق چه میدانم، علی‌آباد، ابرقو و... و انواع خلقهای ده کوره های بی‌شمار. و با شکستن تخم لق "خلقهای ایران" در دهان يك عده ای، زمینه دامن زدن به کدورت‌های قومی و خانوادگی را فراهم نمود. یکی هم مصدق و یارانش که "اصل های ویژه زندگی آنان انساندوستی و آزادیخواهی همراه با از خود گذشتگی بدون ریا بود".

باری، سخنران چنین ادامه میدهد: "آقای دکتر پرویز ورجاوند در کتاب یادنامه استاد [صدیقی] در صفحه ۸، ویژگیهای مشترک این دو بزرگمرد میهن ما را چنین بر می‌شمارد: 'مصدق و دکتر صدیقی... ویژگیهایی چون، داشتن صراحت بسیار، قاطعیت داشتن در تصمیم گیری و عمل، بی‌پروائی در ابراز عقیده و نظر، تسلیم جوسازیها نشدن، نفرت از فریب دادن مردم، مماشات نکردن، تسلیم زور نشدن... به سخن دیگر این دو ایرانی آرمانخواه نه فریفته عوام بودند و نه عوامفریب. اصل های ویژه زندگی آنان انساندوستی و آزادیخواهی همراه با از خود گذشتگی بدون ریا بود که آنان را تبدیل به سرمشقی برای کسانی نمود که می‌خواهند در خدمت مردم و میهن خود باشند". لذا باید از بیگانه پرستان هرزه درآ پرسید، به چه دلیل تمام نابسامانیهای کشور را بگردن "فارسها" می‌اندازند؟ ملاحظه میفرمائید که آن ویژگیها دقیقاً همان خصوصیات است که افلاطون برای "پارسیان" برشمرده است. بنابراین و بر اساس تعهدات انقلاب سال ۵۷ رئیس جمهور ایران - هر فرد ایرانی که می‌خواهد باشد - باید دارای آن ویژگیها بوده، امتحان داده و نزد مردم ایران شناخته شده باشد. وگرنه با آزادترین انتخابات و هر تعداد رأی هم که انتخاب شده باشد، مشروعیت ندارد. زیرا برخلاف تعهدات انقلاب است.

"در روزهای پایانی حکومت گذشته... در این زمینه آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی، مصاحبه خود را با استاد دکتر صدیقی در صفحه ۳۲۱ از جلد دوم کتاب تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران آورده اند:

"دکتر صدیقی به پرسش مصاحبه کننده که یکی از هدفهای انقلاب رفتن شاه و پایان رژیم پهلوی بود، چنین پاسخ میدهد:

منظور من از ماندن شاه در آن موقع، ادامه سلطنت او نبود، شاه دیگر ماندنی نبود، او بعد از کودتای ۲۸ مرداد مشروعیت خود را از دست داده بود، ولی رفتن او باید در محیطی آرام و از طریق همه پرسی مردم ایران و با حضور خود او در کشور انجام می‌گرفت [...]. من، یقین داشتم که با رفتن شاه در ایران، به ترتیبی که رفت، ارتش و نیروهای انتظامی متلاشی می‌شدند، سلاحهای فراوانی به دست ناهلان می‌افتاد و امنیت مملکت دچار مخاطره می‌گشت. دشمنان ایران سر بلند می‌کردند و با مشکلات زیادی روبه رو می‌شدیم [...]. من تصدیق می‌کنم که ارتش و نیروهای انتظامی مردمی نبود. شاه، با عنوان تشریفاتی فرمانده کل قوا، ارتش را به منظور انجام مقاصد خود، در اختیار گرفته بود. بیشتر افسران در رده های بالا، صلاحیت ادامه خدمت نداشتند، ولی این ارتش، هرچه بود، در اختیار شاه قرار داشت و از او فرمان می‌گرفت، در نتیجه با رفتن او، متلاشی می‌شد، که شد/ سوء تعبیر نشود، من ماندن شاه را به طور موقت به سود و صلاح مملکت می‌دانستم. من خود، سالیان دراز علیه استبداد شاه مبارزه کردم، پنج بار به فرمان او زندانی شدم. ولی معتقد بودم که در آن شرایط و اوضاع، باید ارتش را حفظ کرد و پس از تعیین تکلیف رژیم مملکت و رفتن شاه، آن را تصفیه نمود [...]. من، داعیه نخست وزیری نداشتم، قصدم خدمت به مملکت بود و آینده نشان داد که تا چه حد محق بوده‌ام..." (سخنرانی دکتر بهروز برومند در مراسم فوق الذکر)

بر اساس حقایق فوق و تجارب گران بها، شرایط آن موقع را مقایسه کنید با همین الآن و از جمله در رابطه با "فراخوان رفراندم" ببینید به چه نتیجه ای میرسید؟ یکروز از رفراندم برای تغییر قانون اساسی حمایت میکنند، روز بعد میخوانند رئیس جمهور همان قانون اساسی بشوند و برای اجرای آن قسم بخورند! در این رابطه نگاه کنید به مقالات آقای فرخ نگهدار "۶۰ میلیون "نه" به قانون اساسی" (ایران امروز ۸ آذر ۱۳۸۳) و "جمهوری خواهان و انتخابات" (ایران امروز ۲۲ اردیبهست ۱۳۸۴). می بینید که "سیاست" از دیدگاه آقایان یعنی "قدرت مطلقه" در اختیار این جماعت. "آزادی"، "دموکراسی"، "حقوق بشر"، "حاکمیت ملت"، "خلقها"، "کارگران"... "این حرفها برای آنهاست نه برای خودمان"! "هدف ما قدرت سیاسی، سهمی از خونریزی و چپاول است!". بارها تلاش نمودم که مطلبی در مورد آقای "محسن سازگارا" (اگر همان کسی باشد که خاطره ای ذهنی در شیکاگو از او دارم) بنویسم که یکی از طراحان "فراخوان رفراندم" است. اما با پیش آمدن موضوعات ضروری تر و در گیریهای مستمر با دولت نروژ، تا کنون مجال آنرا نیافته ام. امیدوارم این توفیق حاصل شود و هرچه بیشتر تجربیات گذشته در حد امکان به جوانان کشور منتقل گردد. و بدانند که بی دلیل نمیگویم اگر فداکاریهای حیرت انگیز وطنخواهان نبود تا حالا نه از تآك نشان مانده بود و نه از تآك نشان. نیز بدانند که ایرانی بودن افتخار است. و کسانی که نهاد پستشان سوهان بخود نمیگیرند نصیبی از این افتخار نخواهند برد. وگر نه پست و بلند زمانه سوهان است.

اگر چه این قسمت طولانی شد، اجازه فرمائید خاطره ای را نیز بگویم و آن اینکه: مدتها پیش در تلویزیون فیلمی را دیدم که دانش آموزان یکی از مدارس ابتدائی آفریقای جنوبی، در حضور نلسون ماندلا، یکی پس از دیگری از جای خودش بلند می شد و میگفت "من مالکم اکس هستم". لذا، اگر: هم مالکم اکس در قید حیات نیست، هم عمل آن نوجوانان قدرشناسی و زنده نگه داشتن اندیشه های مالکم اکس است، و هم از نلسون ماندلا بعنوان شخصیتی جهانی مشوق آنان قدردانی می شود، جوانان و نوجوانان ایران هم باید بدانند که زنده نگه داشتن اندیشه های کسی مانند مصدق که جهان را تحت تأثیر افکار و اندیشه های آزادیخواهانه، استقلال طلبانه و انسانی خود قرار داده و به حق باید گفت پایه های استعمار را به لرزه در آورد، نه تنها افتخار است بلکه هر کدام باید از خودتآك مصدق بسازید و در خدمت به ملت و میهن قرار گیرید. که گر چنین بکنید خاک زر توانید کرد. پیش از این هم در مطلبی نوشته بودم:

- "ما وطن خواهی، آزاد اندیشی، استقلال طلبی و دموکراسی را از دکتر مصدق و مصدقها آموخته ایم. فداکاری، صفا و صمیمیت را از دکتر حسین فاطمی و فاطمی ها، استقلال فکری را از دکتر شریعتی و شریعتی ها و همه این ویژگیها را از خیل بی شمار آزاد مردان و آزاد زنانی که تحت هیچ شرایطی تن به تسلیم و خواری ندادند و پشت به ملت نکردند.
- از نظر ما خیانت تنها گناه نابخشودنی است. معیارمان هم بکتائی میان حرف و عمل است."

و اما گزارشی که عرض کردم به حکم وظیفه باید به اطلاع برسانم.

اگر چه بارها گفته و نوشته ام، باز هم تکرار میکنم که مسأله من، مسأله خودم نیست. لیکن همانطور که در بخش سوم این رشته مقالات خاطر نشان گردیده بود، از آنجا که "استعمار و عوامل همه جوره اش با سوء استفاده از عزت نفس بسیاری از هموطنانمان، انسانهایی را از پای در آوردند که برخی ملاحظات مانع میشد همین اندازه را هم گزارش کنند." وظیفه ملی و میهنیم دانسته و میدانم که در حد توان ناچیز خویش حقایقی را به اطلاع هم میهنان عموماً و نسل جوان کشور خصوصاً برسانم. از این روی **مصرانه** **توجهتان** را به نامه ضمیمه جلب می نمایم که **آترا با دقت بخوانید**. نمیدانم رفراندم طلبها به تمنائی که بیش از یکماه و نیم پیش از آنها کرده بودم پاسخ مثبت دادند و یا ندادند. اما همانطور که در نامه ضمیمه ملاحظه میفرمائید، سنبل "دموکراسی" و "حقوق بشر" که برای فعالان در این زمینه ها جایزه نوبل هم میدهد، همچنان ابتدائی ترین حق حیات هر موجود زنده ای را از من سلب نموده و آنرا در **گرو خیانت به ملت و مملکتان قرار داده است**.

نگاه نکنید به اینکه کی چه میگوید، نگاه کنید به اینکه کی چه میکند!

پیروز باشید

جهانگیر ندیمی

۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ = ۱۸ می ۲۰۰۵

jnadimi@yahoo.com

ادامه دارد

ضمیمه

April 25, 2005

The honorable Judge Hanne sofie Bjelland
Nedre Romerike Tingrett
Postuttak
2001 Lillestrøm

Re: 04-0080325MED-NERO dated 29.03.2005

عالیجناب

عطف به نامه ۰۴ - ۰۰۸۰۳۲۵ MED-NERO بتاریخ ۲۹/۳/۲۰۰۵ که در روز دوشنبه ۱۶/۴/۲۰۰۵ دریافت نمودم.

مقدمتاً از اینکه مزاحم اوقاتتان می‌شوم عذر می‌خواهم. اما، منظورتان از "تاریخ برای شکایت کردن گذشته است" که در نامه خود قید نموده اید را نفهمیدم.

من از همان ماه‌های اول ورودم به نروژ، مداوماً و به دفعات در اعتراض به بدرفتاریها، به کارمندان شهرداری محل اقامتم تا به بالاتر ها شکایت برده ام. آنها با پشت گوش اندازی، تمام آن شکایات را یکی پس از دیگری برای مدت دوازده سال بلا اثر گذاشتند و خیال داشتند بقول خودشان "برای دوازده سال دیگر" هم همانطور با من رفتار کنند. ناچاراً بعلت بی حاصل ماندن پیگیریهایم و اینکه در تمام مدت اقامتم در این کشور از حیات محروم نگه داشته شده بودم، در تاریخ ۱۹۹۸/۷/۶ به وزارت دادگستری متوسل شدم.

وزارت دادگستری نیز از یکطرف به شکایتم رسیدگی نمی‌کرد، از طرف دیگر شهرداری محل اقامتم جز "به شرایطی که از پیش میدانی عمل کن" رضایت نمی‌داد. به هر جهت، جواب تمامی مقامات و مسئولین به شکایات من یا این بود که "ما مقام صالح برای رسیدگی به شکایات شما نیستیم" و یا اینکه "ما نمی‌توانیم به سؤالات شما جواب بدهیم".

به این سؤال که "مقام مسؤل و یا صالح در این کشور کیست؟" هم هیچکس پاسخی نداد. لذا از طریق بی‌خطرترین وسیله ممکن جواب آنرا یافتم و در نتیجه با شما - عالیجناب - روبرو گردیدم. و بسیار سپاسگذارم که شما نفرمودید "ما مقام صالح" نیستیم.

بنابر این، محتویات نامه من بتاریخ ۱۷ مارس ۲۰۰۵ به وضوح، دقیقاً و مطلقاً "با موضوع ارتباط دارد". بعلاوه، پیش از تشکیل دادگاه در تاریخ ۱۲ ژانویه ۲۰۰۵ حقیقت مآوقع را به دادستان نوشته بودم و ایشان نیز در دادگاه مطرح نمودند و شما هم شنیدید و همه را پذیرفتید.

من نیز به دستور شما عمل نمودم و با آنکه پیشتر هم چندین بار همان کار را کرده بودم باز با وکیلی در محلی که توصیه فرموده بودید تماس گرفتم؛ اما طبق معمول نتیجه ای در بر نداشت. لذا طی نامه ۱۷ مارس ۲۰۰۵ نتیجه را به شما گزارش نمودم.

در آن نامه "برای اولین بار يك موضوع دیگری را، پس از ۹ سال طولانی که پیش خودم نگه داشته بودم، به اولین کس که شما باشید گفتم؛ و آن اینکه: من نه میتوانستم و نه میتوانم از 'شاهزاده رضا پهلوی' حمایت کنم تا در ایران جانشین پدرش گردد، چیزی که در روز ۳۰ ماه می سال ۱۹۹۶ در اداره سوسیال واقع در خیابان لوکین اُس شماره ۴۵ از من خواسته شد. و نه میتوانستم و نه میتوانم به دیگر 'پیامهای' ضد بشری 'عمل'، نمایم مبنی بر اینکه سازمان سیاسی ایرانی خاصی را 'متلاشی کن!'

بنابر آنچه گذشت، اینکه فرموده اید "نامه" شما بعنوان شکایت نامه منظور نمی‌گردد" از چیزهای جید و باور نکردنی‌های دیگر است. نامه من سالهاست که رسماً بعنوان شکایت نامه منظور گردیده است. تنها کاری که من انجام داده ام پیگیری آن بوده است و لا غیر. (لطفاً نگاه کنید به نامه مزبور و دفاعیه ام)

هیچکس، از جمله: وزارت دادگستری، دادگاه ندره رومه ریکه، دادگاه استیناف، دادگاه عالی، در چهارده سال گذشته نگفتند که نامه های من بعنوان شکایت نامه منظور نمی‌گردد. حتی دفتر نخست وزیر در نامه TEK/kb/۰۰۶۳۱/۲۰۰۴ بتاریخ ۲۹ جولای ۲۰۰۴ و به امضای خانم "تورون ای کویسیرگ، مشاور سیاسی" آمده است که "پیشنهاد میکنیم به شهرداری محل اقامت خود مراجعه نمایند". (لطفاً نگاه کنید به پیوست)

مسأله این بوده است که شکایت من را بلوکه کرده اند، زندگیم را به گروگان گرفته اند، و درخواستشان هم آنست که به شرایط بالا همچین به شرایط زیر عمل نمایم که من به هیچ قیمتی و تحت هیچ شرایطی چنان کاری را نه کرده و نه خواهم کرد.

در نتیجه این که در نامه ۰۴-۰۰۸۰۳۲۵ MED-NERO بتاريخ ۲۹/۳/۲۰۰۵ فرموده اید "موضوع از جانب ما خاتمه یافته تلقی میگردد" دلیل دیگری است بر این حقیقت که به منظور اهداف خاصی بطور سیستماتیک من را از زندگی محروم نموده و در میان معتادان به هروئین و قاچاقچی محبوس کرده و تحت شدیدترین فشارهای اقتصادی و روحی نگاه داشته شده ام.

از این جهت اگر هیچکس در این کشور نمیتواند در مورد پرونده من کاری انجام دهد، بدین معناست که يك ارگانی متشکل از ایالات (دولتهای) متحده تروریسم، جنایتکار، و جنگ افروز بر علیه ملت ایران سازمان یافته است. این سازمان در حقیقت با ایرانیان وطنخواه، ایرانیان آزادیخواه، ثروتهای ملی ایرانیان و منافع ملی ایرانیان مسأله دارد نه با قشر حاکم بر ایران. جدیدترین قربانی، ولی نه آخرین آنها، خانم زهرا کاظمی يك نمونه کاملاً روشن است. (لطفاً نگاه کنید به پیوستها).

بنابر این، مایلم مکرراً تکرار نمایم، و دنیا نیز باید باور کند که:

۱. تضاد میان مردم ایران از جمله خود من با حاکمان کشورمان مسأله داخلی ماست.
۲. اینکه چرا من برداشتهای خودم از این یا آن عقیده را نمی نویسم؟ در مقایسه با نظرات و عقاید این یا آن گروه سیاسی، هینت مذهبی، این یا آن روحانی و/یا غیره، چرا مطالبی برای "نسلهای آینده نمیتویسم؟" مسئله ایست که به من مربوط می شود و نه به هیچ کس دیگر.
۳. این مردم ایران بودند که انقلاب کردند. آنان به اندازه ای شعور دارند که بتوانند برای خودشان تصمیم بگیرند. ما ایرانیان به هیچ کس، مطلقاً به هیچ کس، اجازه دخالت در امور داخلی خودمان و تصمیم گیری برای ما را نخواهیم داد.
۴. "نسلهای آینده" می توانند برای خودشان تصمیم بگیرند.
۵. من ایرانی هستم و به ایرانی بودن خودم خیلی افتخار میکنم.
۶. حاضر نشده ام، حاضر نمیشوم، و حاضر نخواهم شد به میهن و هم میهنانم خیانت کنم.
۷. من نه اهل "عمل به شرایطی" هستم، نه اهل تسلیم، نه اهل خودکشی، و نه اهل هیچگونه خلافکاری.

عالیجناب:

مورد من به قدری مشخص است و متلاشی کردن زندگی من، به عمد، به حدی مسلم است که هیچکس، اعم از دون پایه ترین کارمند شهرداری محل اقامت تا بالاترین مقامات اداره کننده کشور نمیتوانند آنرا انکار کنند.

من خواستار آنم که زندگیم که به منظورهای فوق الذکر به گروگان گرفته شده است بطور مسالمت آمیز بمن بازگردانده شود. وگرنه از آنجا که چاره دیگری برابم باقی گذاشته نشده، از حقی که برای بازپس گرفتن آن به من داده شده استفاده خواهم نمود. با آنکه شما در تاریخ ۱۲ ژانویه ۲۰۰۵ فرمودید از آن طریق چیزی عاید نخواهد شد، اطمینان دارم که چیزی هم از دست نخواهم داد.

خالصانه

جهانگیر ندیمی

پیوست: ۴ صفحه

کپی به:

عالیجناب اود یارل پدرس، رئیس دادگاه تجدید نظر در نروژ،

کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد،

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد،

دادگاه جنایی بین ملی،

دادگاه حقوق بشر اروپا (عالیجنابان: قاضی ل. کفلیش، م. تساتسانیکولوفسکا، و دیوید ثور بیورگ وینسن،

رسانه های داخلی و بین المللی